

کینیز دالگورکی

جاسوس اسرارآمیز روسیه تزاری

پیدایش مذهب!!!

بابی و بهائی در ایران

پرنس دالگورکی را از روی کتاب بهائیان بشناسید

قرن بدیع - صفحه 13 نویسنده شوقی افندی مترجم نصراله مودت:

...با ادامه دوران زندان قهرا" درتلفیذ این رسالت جلیل وقفه حاصل می گشت این بود که به تقدیرات الهی وحکم نافذ سلطانی وسایل استخلاص آن یوسف رحمانی از چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد از یک طرف وساطت ودخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که به جمیع وسایل درآزادی حضرت بهاء اله بکوشید و در اثبات آن مظلوم آفاق سعی مشکور مبذول داشت از طرف دیگر اقرار واعتراف رسمی ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم که در زندان حضور حاجب الدوله ومترجم سفارت روس ونماینده حکومت برائت حضرت بهاء اله را تأیید وبه صراحت دخالت وشرکت خویش را در حادثه رمی شاه اظهار نمود

مقدمه چاپ اول

خطاب به بزرگترین مردان جهان

ای پیامبر راستین ای بزرگترین راهنمای بشر ای ستوده ترین خلق الهی ، سر از خاک برآور و بنگر چگونه دینی که برای سعادت بشر آوردی دستخوش اغراض عده ای طمع کاران مردم فریب ودورویان بی همه چیز شده . مردم را می فریبند و آنان را از سعادت ابدی باز میدارند گواه باش که نشر این رساله فقط برای بیداری برادران ایمانی من است و جز این دیگر هوسی در سرندارم.

مقدمه چاپ دوم

انتشار چاپ های متعدد کتاب کینیز دالگورکی چنانچه انتظارش می رفت مورد استقبال اکثریت روشنفکران ایرانی قرار گرفته و چون ورق زر، دست بدست ومحفل بمحفل میگردد.

اما اقلیت ناراضی نیز بر علیه این کتاب قیام نموده و اظهاراتی درباره آن می نمایند و نمی خواهند به صحت مندرجات آن اقرار کنند. ما هم همین انتظار را داشتیم زیرا این کتاب به منزله تیشه ای بود که بخار بن فساد خورد و آن راریشه کن کرد با این حال آیا امکان داشت ، متولیان قدیمی این بتکده پوشالی که سالیان دراز از قبل آن متنعم شده اند به این بت شکنی ما اعتراض نکنند و در عوض هو و جنجالی که را انداخته زبان به تبریک وتحسین بگشایند.!!!

ما میگوئیم این دینی است که سیاست جابرائله روسیه تزاری (که با اراده متین لنین واستالین و کارگران و دهاقین از بین رفت) برای ایران به ارمغان آورده است .

ای کسانی که میگوئید این کتاب ماخذ صحیحی ندارد بروید در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) زیر عنوان یک نفر سیاسی روحانی ، منتشر در اوت 1924 و 1925 همین یادداشتها را مطالعه نمایند.

درخاتم از آقایانی که منکر این یادداشت ها شده اند سه سوال زیر را می نماید و چنانچه بارها متذکر شده ایم خدارا گواه می گیریم که جز نشر حق وحقیقت در دنیا آرزوی نداشته ونخواهیم داشت .

- 1- به چه مناسبت قنسول روس عکس دارکشیدن سید علی محمد باب را اگر قصدی در بین نبوده برمیدارد.
- 2- وقتیکه میرزا حسینعلی ومیرزا یحیی در تهران دستگیر میشوند چرا سفیر روس (کینیز دالگورکی) در نزد ناصرالدین شاه به شفاعت رفته وشخصاً" این دو برادر را از زندان خلاصی می بخشد وبه بغداد روانه مینماید.
- 3- دینی که در ایران درست شده اولین عبادت گاهش چرا در عشق آباد روسیه ساخته شده !!!

مقدمه چاپ سوم

با تاییدات خداوند متعال برای سومین بار این کتاب در دسترس مردم کنجکاو و آنهائی که مایلند تاثیر سیاست دولت های اجنبی را در ملت ضعیف ایران ببینند گذاشته میشود ما از چاپ ونشر این کتاب غرضمان استفاده مادی نبوده ونیست زیرا اشخاصی که با مطبوعات سروکار دارند میدانند در ایران فقط دو صنف کتاب خریدار دارد.

یکی از کتابهائی که در روابط جنسی زیاده از حد مبالغه کند و صنف دیگر کتابهائی که هتاک و فحش را به هر دسته ای ولو مقدس ترین افراد بحد نهائی رسانیده باشد از صنف اول کتابهای گل پری چون ولوند وافریدوت وشب عشق وچرخ فلک عشق ونصف شب عشق را برای نمونه میتوان ذکر کرد. و در صنف دوم مطالب گوینده بصورت کتاب منتشر نشده وغالباً" جراید میدان اینگونه مبارزه است .

ولی چیزی که ما را وادار کرد در نشر این کتاب اینقدر پافشاری بخرج دهیم بیدار کردن ذهن مشتی مردم ساده لوح از همه جا بی خبر بود.

انتشار این کتاب جارو جنجالی در روزنامه ها و مجلات بر پا کرد. و ذهن آنهایی که به غفلت وارد این حزب سیاسی (یا به عقیده خودشان مذهب) شده بودند روشن شد وعده ای از کارمندان این حزب فهمیده اند پایه این مذهب روی نیرنگ هائی است . ما اطمینان نداریم بهائیان در مقابل این خدمتی که ما به منظور روشن ساختن اذهان توده انجام می دهیم ساکت نشسته واز آزار ما خودداری کنند. بلکه هر لحظه منتظریم ، با تشبیه به مقامات بیگانه ویا بیگانه پرستی که از آنها پشتیبانی می کند به ما لطمه هائی وارد سازند ولی در مقابل دفاع از حق ومبارزه با اجنبی پرست تحمل این مصائب اندک است بخدا پناه می بریم واز محمد بن عبدالله(ص) استمداد می خواهیم.

وبالله التوفیق وعلیه التکلان

یادداشتهای کینیز داگورکی

ژانویه 1834 وارد تهران شدم در ایران ویا وطاعون قحط وغلا بود . مردم پریشان روزگار ومرگ ومیر فراوان ، عنوانم مترجمی سفارت در تهران ودارالفنون ودانشکده نظام را کاملا" خاتمه داده بودم ونیز در دانشکده حقوق وسیاسی وزارت خارجه که مخصوص اشخاص وکسانی بود که از دانشکده نظام تصدیق گرفته وسفارش مخصوص داشته باشند پذیرفته شدم بعلاوه در دربار امپراطوری کسان متعدد داشتم . من به زبان فارسی می توانستم کاملا" بخوانم وبنویسم ودر دانشکده مخصوص وزارت خارجه نسبتا تکمیل ترهم کرده بودم .

بدین واسطه مرا مآ مور تهران نمودند با دستورات محرمانه که سفیر هم از آن دستورات مستحضر نبود. برای تکمیل زبان فارسی به زبان عربی محتاج بودم (زبان عربی در فارسی چون زبان لاتین در فرانسه) برای آنکه کاملا" به زبان فارسی آگهی پیدا کنم بوسیله منشی سفارت خانه معلمی یافتیم که اصلا" مازندرانی واهل قریه اسک (قریه ای از قراء لاریجان) بود. ونام معلمم شیخ محمد واز طلاب مدرسه پا منار واز تلامذه حکیم احمد گیلانی که مردی فاضل ، صاحب عقیده وایمان وعارف مسلکی بود. روزی دوساعت با اجازه سفارت خانه در منزل او که در کوچه وقفی نزدیک سفارت خانه بود تحصیل جامع المقدمات میکردم وماهی یک تومان ماهیانه میدادم .

علاوه بر نحو ، صرف عربی، نصاب وترسل وتاریخ معجم هم می آموختم وپس از یکسال لیاقت آن یافتیم که فقه واصول هم بخوانم. در خدمت شیخ محمد مسلمان هم شدم وبه او گفتم اگر سفیر بفهمد که مسلمان شدم خطر جانی برای من دارد ودر سن بیست وهشت سالگی ختنه کردن برای من مضر وبعلاوه سفیر خواهد فهمید آنوقت نه فقط مرا بیرون میکنند بلکه مراهم بکشتن میدهد پس اصول (التقیه دینی ودین آسایی) را در حق من مجرا دارید شیخ محمد نیز قبول کرد. نماز صبح وظهر وعصر ومغرب وعشا را هم در منزل شیخ میخواندم با یک دختر چهارده ساله زیبایی که زیور نام داشت بوسیله معلم ازدواج کردم وبه حدی شیخ با من صمیمی شده بود که مرا فرزند خود خطاب میکرد وبعد هم معلوم شد که زیور برادر زاده شیخ محمد ونا مزد پسر او بوده وقبل از عروسی پسرش مرده واین دختر چون یتیم بود در خانه عموی خود مانده بود ومسلما" بواسطه صمیمیتی که به من داشت برادرزاده خود را که چون فرزند دوست میداشت به من دادوچون مسلمان وداماد او بودم هرچه می دانستم می خواست یک مرتبه به من بیاموزد ومطلول وشمسیه وتحریر اقلیدس وخالصه الحساب وشفای بوعلی وشرح نفیسی وقوامین وهرچه از منطق وكلام میدانست به من آموخت - بالاخره در مدت چهار سال واقعا" نیمچه مجتهد خوش قریحه ونیکو محاوره ای بودم ومرا گاهی از شبها به منزل معلم ومرشد خود حکیم احمد گیلانی که درگذر نوروزخان از خانه های اعیانی بزرگ داشت می برد ومن هم مثل یکنفر از تلامذه او ، از فرمایشاتش استفاده می کردم شبی از ماه رمضان که در آن جابه افطار دعوت داشتم مثل یک نفر ایرانی با دست غذای مفصلی خوردم وبه سفارتخانه هم اطلاع داده بودم که شبهای رمضان به سفارتخانه نخواهم آمد تمام مدت ماه مبارک را تا صبح بیدار بودم و روز را می خوابیدم ولی در این مدت یک ماه از حکیم احمد گیلانی بینهایت استفاده نمودم.

شبها جمع کثیری در منزل حکیم احمد گیلانی مجتمع می شدند وشبهای دوشنبه وجمعه ذکر میگرفتند منهم در آنجا سر سپرده بودم دوستان وبرادران طریقت بیشمار داشتم میرزا آقا خان نوری هم در این خانقاه سرسپرده بود وبه واسطه او نوری ها وبستگان او که از اهل نور بودند جزو مرده حکیم وسر سپرده بودند. از جمله بستگان او میرزا رضا قلی ومیرزا حسین علی ومیرزا یحیی که از نو کرها وبستگان نزدیک میرزا آقا خان بودند وخیلی هم به من اظهار خصوصیت می کردند دونفر اخیر الذکر محرم من شدند . از هر جا خبری می شد به من اطلاع می دادند من هم در عوض آنچه لازمه کمک بود به آنها می کردم .

من با حکیم گیلانی با آنکه به مسلمانی من اعتقاد واقعی نداشت بی نهایت دمخور شده بودم حل هر مشکلی را از او می خواستم او هم بدون مضایقه مشکل مرا حل می کرد یک روز از آن حکیم دانشمند سؤال کردم که ایران با آن عظمت واقتدار که یک حدش آخر هند وحد دیگرش آخر حبشه بود وشرق وغرب عالم تما ما" مطیع و باجگذار او بودند چگونه از یونان واز غرب ومغول شکست خورد. فرمود همان قسم که ظهور جسم خارجی در بدن انسان سبب رنجوری ومرض می شود ومزاج انحراف از اعتدال حاصل می کند اجنبی وملل خارجی در کشور همین عمل را می کنند یعنی ملک وملت را مریض میکنند خصوصا" یهودی ومزدک که اساس

خرابی مملکت را این دو فراهم نموده اند درابتدای امر یهود و مزدک در دربار شاهنشاهی ایران ایجاد نفاق نموده و اساس بدبختی ایران را فراهم نمودند.

سستی عقیده بزرگان بی دین و ایالت مداران ، زن گرفتن بزرگان از یهودی ها و این باعث شد که نفوذ زیادی در دربار ایران پیدا کردند. (رجوع به تورات به کتاب 12 مورخان معروف به کتاب استر مشتمل برده فصل که هر فصلی مشتمل بر چندین آیه است) و اختلافی که میان شاه و بزرگان ایجاد نمودند. هیر بدان می گفتند مردم کافر شده و کلیمی ها به شاه می رسانند که همه رؤسای مذهب و اعیان دشمن شاه شده اند .

این بود که نسبت به یکدیگر منافق شده و اطاعت و صمیمیت تبدیل به نفاق و دسیسه کاری شد . دروغ و تزویر که در مذهب ایرانی بدترین گناه بود رواج یافت آن اطاعت و صمیمیت از بین رفت آنوقت یک دسته از یونانی ها که تا آنوقت مخدول و منکوب ایرانی بودند سرتاسر ایران را نوردیدند. به حدی اختلاف و نفاق در ایران شیوع یافته بود که بخت یونانی مکاتبه و یونانی مابی را افتخار خود می دانستند .

پس از مردن اسکندر سلسله اشکانیان هم نتوانستند این نفوذ اخلاقی و آداب یونانی که چون زهر برای ایران بود از بین ببرند. و سلسله ساسانیان هم هر چه فریاد کردند که دین زرتشت را دوباره مثل اول رواج دهند و یک انتظاماتی برای روسای مذهب مقرر دارند ممکن نشد زیرا اساساً " مؤید ها و هیبردها عقیده و ایمان کاملی نداشته و در دربار هم مردمانی بی عقیده و ایمان از روی تزویر و ریا به شاه اظهار خلوص می کردند و مزدک هم که از یونانی های اسپاتاکوس سرمشق گرفته بود نغمه جدیدی در ایران آغاز نمود.

که آن مذهب هم یک بدبختی جدیدی از همه بدبختی ها بالاتر و به یهودی ها کمک می نمود از طرف مغرب ایران هم مسیحیت نفوذی بسزا پیدا می کرد این هم یک اختلاف دیگر که بر سایر اختلافات افزوده شد. بلی آن توحید و یگانگی به دین بهی تبدیل به نفاق و دوئیت شد و این اختلافات که بوسیله یهود و مزدک و مسیحیان ایجاد شده بود سپس ضعف مملکت و ملت گردید و آن شد که یک دسته عرب به امر خدای بزرگ یک چنین ملت بزرگی را مغلوب کرد پروردگار عالم از میان یک مللی که در یک منطقه خشک و بی آب و علف زندگی می کردند و قوت لا یموت نداشتند و به شتر بانی ایرانیان افتخار می کردند شخصی برگزیدتا شرق و غرب عالم را به یک دین در آورد که همه خلق زمین برادر واقعی باشند و اختلاف نژادی را بر اندازند و این دین برای ساکنین کره زمین است و اختصاص به عرب ندارد ولی پس از رحلتش آن دین حنیف حقه که سبب و حدت مسلمین شده بود دشمنان اسلام و رؤسای خود پسند و جاه طلب در آن تولید نفاق نمودند و آن اخوت واقعی را به دشمنی و آن مودت و توحید را به دوئیت و نفاق مبدل کردند و این اختلافات باعث بد بختی و شکست اسلام شد و اخیراً هم اختلافات را به حدی رسانیدند که دولتهای دیگر قسمت عمده مملکت ما را هم چنین قسمت عمده مملکت عثمانی را عداوتاً تصرف نمودند و اگر این اختلافات نبود قدرت چنین کاری را نداشتند .

باری در ختام فرمایشاتشان فرمودند که دین خدا همیشه یکی بوده آن چه حضرت آدم و حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت خاتم النبیین (ص) فرموده همه بر یک نهج است تا موس و سنت خدا تغییر پذیر نیست و اگر بشر به سنت حضرت ختمی مرتبت رفتار کند مثل این است که بست آدم و موسی و عیسی و بیست و چهار هزار پیغمبری که از اول دنیا مبعوث شده اند رفتار کرده زیرا سنت حضرت محمد (ص) سنت خداست و دست نخورده است ولی سنت سایر پیغمبران به وسیله رؤسای خود خواه دین خودشان تحریف شده است و سعادت بشر را تعهد نمی تواند بکند یک مثل کوچکی برای شما می زنم (عیال یک مرد مسیحی اگر مبتلا به دق و سل باشد شخص مسیحی نمی تواند زن خود را طلاق بدهد زیرا بر خلاف سنت انجیل است که امروز در دست شماست پس اصول اجتماعات و قومیت و از دیاد نسل بدین وسیله گسیخته می شود و این دین آسایش و سعادت بشر فرستاده نه از برای بد بختی و بیچارگی آنها .

هیچ کس کوچکترین ایرادی در اصول و فروغ سنت خاتم النبیین نمی تواند بگیرد دستگیری فقرا ، پاکیزگی ، طهارت ، ازدیاد نسل ، حفظ الصحه ، خوش اخلاقی ، مردانگی فوت ، وفای به عهد ، حق شناسی ، انتشار علوم و فنون ، عدالت کردن ، نیکی نمودن ، رشادت ، شهادت ، شهادت ، شاد نمودن دلها ، تربیت نمودن اطفال به صفحات ممدوحه ، متفق نمودن بشر را به آبادی دنیا ، کسب علوم و فنون و انتشار آنها ، راستگویی ، خوش نیتی ، رفع اختلافات نژادی ، محترم شمردن جان و مال و ناموس عامه مردم ، امتیاز فضلی و هزاران سنت های مفید دیگر و راه سعادت بشر منحصر به عمل نمودن این سنت ها و جزو واجبات دین است هر بدی را نهی کرده و هر خوبی را امر نموده گوشت خوک و خمریات را نهی و هر علمی را امر فرموده که از زن و مرد و کوچک و بزرگ بخواند اگر چه در دورترین نقاط دنیا باشند .

تیر اندازی و سواری و ورزش کردن را امر کرده تن پروری و تنبلی را نهی نموده هزاران سنتها ی دیگر که برای بشر مفید است و مخصوصاً پاکیزگی و طهارت و اخوت و مساوات و ترقی طلبی و مشورت در امور را امر فرموده است.

اگر ملت های اروپا مسیحی هستند این توپ و تفنگها چیست که برای جان مخلوق خدا ساخته اند ؟ حضرت مسیح در انجیل که امروز در دست شماست فرموده اگر سیلی به طرف راست شما می زند طرف چپ خود را هم بگیرد که بزنند پس چرا به سنت او رفتار نمی کنند سنت اسلام مجاهدت فی سبیل الله است با دو روئی و بد کرداری همیشه باید جنگید برای جهاد در راه دین همه باید حاضر باشند و اختلافات نژادی را از صفحه دنیا بر اندازند و همه خلق را به دین خدا در آورند در ضمن چند شعری از گفته میرزا ابوالقاسم قائم مقام)

صدر اعظم) و یک نفر دیگر در آن مجلس خواند که چند فرد آنرا در ذهن خود سپردم (سلامت نه به صلح و نه به جنگ است ؛ نه حاضر کردن توپ و تفنگ است.

و چند شعر دیگر که از خاطر محو گردیده است معلوم شد که میرزا ابو القاسم قائم مقام که دشمن ماست با حکیم احمد گیلانی محرمانه آمد و شد دارد و به وسیله ای او را باید از بین برد مختصر آنکه در شب های رمضان در حضور حکیم احمد گیلانی بی نهایت استفاده نموده و استفاده علمی مخصوصا بردم و اطلاعات مفیدی به دست آوردم تمام این مطلب را به وزارتخانه کما هو حقه را پرت می نمودم و اسباب ترقی و افزونی موجب من شد و موجب مرا دو برابر کرد و من هم به کوشش خود می افزودم به حدی که سفیر و نایت سفیر به من حسادت می کردند ولی غافل از آن بودند که من جزئیات کار را یومیه به وزارت خانه را پرت می کردم ولی سفیر برای حسادت را پرت به وزارت خانه داده بود که من مسلمان شده ام عمامه و عبا می پوشم و در خانه اعیان و علما با عبا و عمامه می روم حتی نعلین زرد می پوشم جوابش داده بودند که کار به کار او نداشته باش و کاملا او را تقویت کن و کوچکترین مخالفت با او ننما و این از جهت آن بود که من از همان سال اول تمام مراتب را بدون کم و زیاد به دولت متبوعه خودم اطلاع داده و نوشته بودم که برای اطلاع کامل مجبور بودم به این عمل تا در هر محفل و مجمعی را داشته باشم ولی بر عکس به معلم چنان وانمود می کردم که اسلام من محرمانه است و از روس ها و فرنگی ها کسی نباید به اسرار من پی ببرد که سبب قتل من و بیهوش شدن برادر زاده تو خواهد شد.

ما هی ده تومان به وسیله شعبه سری وزارت خانه به توسط صندوقدار سفارت حسب الحواله من مستقیما به شیخ محمد کار سازی می شد خرج خانه شیخ محمد روزی دو قران بودم و از صرفه جوئی این و جوهات چند باب اطلاق و حمام به دستور من تما ما با آجر ساخت و در ضلع شمالی آن دو سالن شیک که یک راه رو در وسط و دو با لا خانه هم بالای آن و به علاوه درب های خیلی قشنگ و شیشه های الوان به این دو سالن و محل خوابگاه من بود و یک اطاق مخصوص که دو پنجره محکم و یک در یک لته داشت برای پذیرایی رفقای خود ساخته بودم و پشت این اطاق یک درز کوچک تخته ای بود که یک پاکت می توانستند از این درز صندوقچه بیا نندازند و صندوقچه در اطاق بود و هر یک از رفقای من که مطلبی داشتند می نوشتند و مستقیما در این صندوقچه می انداختند و می رفتند و میرزا اول کسی بود که در این اطاق وارد شد و مطالب بسیار مهمی به من را پورت داد خلاصه رمضان سال دوم و سوم هم گذشت و در این رمضان علاوه بر کسب معلومات و اطلاعات مفیده طریقه عمامه پیچیدن را هم آموخته بودم و چندین دست لباس و عمامه و قبا و کفش های ساغری و نعلین و شالهای ظریف خریده تمام این البسه مانند لباس علمای متشخص و به عنوان تهیه شده بود . در وقت نماز تحت الحنک می انداختم و اذکار و ادعیه زیاد می خواندم .

خلاصه یک آخوند به تمام معنی با سواد و معنوی بودم به هر نو ظهوری بی اعتماد و هر ترقی علمی را برای ایران کفر قلمداد می کردم و کما هو دستورات وزارت خارجه و دربار امپراطوری را به موقع اجرا می گذاشتم و هیچ اشتباهی در امور سیاسی نکرده بودم فقط در مردن فتحعلی شاه ظل السلطان را تحریک کردم که دعوی سلطنت نماید ولی غافل از قرار داد محرمانه عباس میرزا ولیعهد به دولت امپراطوری بودم و به محض این که از دربار امر شد که باید به محمد میرزا پسر عباس میرزا ولیعهد مساعدت شود عملیات را وارونه نمودم. عده ای از این بیچاره ها را در نگارستان گرفتند ولی من نگذاشتم آنها را کور کنند فقط به تبعید آنها اکتفا نمودند و به اردبیل نفی بلد کردند پس از مکاتبات با وزارت خارجه امپراطوری وسایل فرار آنها را به روسیه من فراهم نمودم ظل السلطان و رکن الدوله و امام وردی میرزا و کشیکچی باشی را با گماشتگانی که از تهران فرستاده بودند آنها را به طرف روسیه فرار دادند برای آنکه اگر محمد شاه درست اوامر دولت امپراطوری را اطاعت نکرد آنها را برای او لولو بسازم ؛ و پیش نهاد دادم که این شاهزادگان را تحت الحفاظه دولت روسیه نمودم و موجب و جیره مکفی به آنها بدهند و از آنها نگاهداری نمایند ولی به محض آنکه محمد شاه با من طرح صمیمیت گرفت فوراً محرمانه نوشتم که آنها را به دولت عثمانی روانه کنند محمد شاه را تحریک کردم فتح هرات را در نظر بگیرد و افغان را کما فی السابق جزو ایران نماید تا تدریجا در آنجا ترتیب قشون داده شود همان قشونی که نادر به هند رفت و ما به دست سر بازان ایرانی این فتح را بکنیم و یک سره مالک آسیا بشویم محمد شاه کما موفق به فتح هرات شد ولی رقیب ما مانع و دولت ایران را به وسایلی چند از این عمل منع کرد و محمد شاه کما می دانست که پدرش به وسیله دولت امپراطوری ولیعهد ایران شده به علاوه می دانست به پشت گرمی ما مالک تاج و تخت ایران شده است و با ما صمیمی و یگانگانه بود حتی هر روز کسی را که با رقیب ما و سایر دول فرنگ به اسم ترقی ایران بند و بست می کردند فوراً زیر آب او را زده به قد و میزان کردارش مکافات می داد. تبعید می کرد ، یا قهوه می داد و از این جهت وزراء هم تکلیف خودشان را فهمیده بودند و همه شاهزادگان و اعیان و اشراف و علما محرمانه متوجه ما شده بودند و اغلب امور تحت نظر ما حل و عقد می شد و هیچ امیر و یا وزیری جرئت مخالفت ما را نداشت و محمد شاه به طور دل خواه ما با دولت امپراطوری رفتار می کرد و در این مدت من کما ملا به اوضاع و اخلاق و عادات علماء و امراء و تجار حتی نسوان آگاهی حاصل نموده بودم.

رمضان سال چهارم رسید حالیه من قریب پنج سال است در ایران تحصیل و مطالعه می کنم و زحمت می کشم و همه قسم فداکاری میکنم و بی نهایت طرف توجه دربار و وزارت خارجه گشته ام .

کاملاً از وضعیت خود خرسند و خشنود بودم زیور هم یک پسر کاکل زری برای من آورده در شباهت یک سیبی است با من نصف کرده اندسورها دادم و اسم گذران نمودم و اسمی چند از قرآن انتخاب و قرعه به نام علی در آمد . بی نهایت شادی و وجد کردم نامش علی کینیا ز دالگورکی ! شد به همین قسم گزارش به دولت متبوعه خود دادم ولی به شیخ محمد و دوستانم به قسمی وانمود کردم که سفارت و اجنبیها ندانند . باری در این رمضان هم چون رمضانهای گذشته شب ها راز افکار تا نزدیک سحر در منزل حکیم احمد گیلانی به سر می بردم یعنی بیشتر از ماههای دیگر که فقط شبهای دوشنبه و جمعه سه چهار ساعت در آن محفل معرفت می گذراندم شبی از شبهای

رمضان از حکیم سئوال کردم حضرت مولائی اسلام به شعبات مختلفه تقسیم شده کدام شعبه حق است و کدام یک با طل فرمود اسلام شعبات ندارد اسلام عبارت است از خداوند و قرآن یک اصول دین و یک فروع الدین و موضوع آن شهادت بیگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی (ص) است که از طرف خدا قرآن مجید را برای خلق دنیا و سعادت بشر آورده است اسلام جز این چیز دیگری نیست حضرت امیر مؤمنان (ع) علاوه بر عمو زادگی و دامادی پیغمبر اول من آمن با لله بود و پدر حسین و پیغمبر اکرم قبل از رحلتش بر حسب قوانین و سنت اسلامی به پسر عم و دامادش که افضل مردم بود امر می کند که پس از او خلیفه و پادشاه مؤمنین است ولی حضرت علی بن ابیطالب (ع) چون کارشکنی اجماع امت و بعضی از دورو یان و مفسدین را دید گوشه نشینی اختیار فرموده و نگذاشت دوئیتی بین مسلمین حاصل شود ولی در همان حال چند نفر از مغرضین جاه طلب دین پاکی را که خدای بزرگ برای خوشی و سعادت خلق دنیا و نژادهای مختلفه ساکنین زمین فرستاده بود دستاویز نموده می خواستند همه جهان را منحصر به خود کنند و به دنیا سلطنت نمایند و بر خلاف نص حدیث پیغمبر اکرم رفتار نمایند (دستور پیغمبر آن بود که اجماع امت آن روز که مسلمانان بودند کسی که از میان مسلمین افضل ، اعلم ، افهم ، اورع ، با سیاست و کیاست تر از همه باشد برای امیر المؤمنین شدن انتخاب کنند) ولی بر خلاف سنت و امر پیغمبر رفتار نموده و همان اعراب آن روزه که حضرت ختمی مرتبت فرموده بودند (الاعراب اشد کفرا" و نفاقا") بهاصول لجبازی یک نفر عرب را که فضیلتی بر سایرین نداشت و فقط طرفدار سلطنت عرب بود انتخاب نمودند و کشمکش از آن تا ریخ شروع شد .

پس از دورانی یزید بن معاویه سلطان شد و بنی امیه هر چه می توانستند بر مسلمین جور و ستم نمودند حتی حسین بن علی (ع) که ذریه رسول خدا بود چون می فرمود که اعمال یزید بر خلاف دین خدا است و این حکومت حکومت غیر اسلامی است و باید یزید از خلافت خلع شود او را کشتند .

اهل و عیالش را اسیر نمودند . و اختلافات را شدید و بلکه اشد کردند . عبادت پنج گانه که بین مسلمین معمول است همه یکی است چند نفر مثل ابو حنیفه یا امام شافعی یا حنبلی یا مالکی یا امام جعفر (ع) اینها در اصل دین هیچ اختلاف داشتند مثل امروزه که چند نفر مجتهد در عتبات عالیات هستند هر دسته تقلید یکی از آنها را می نما بند آنها هم به این نهج بودند یک دسته مقلد امام حنفی یک دسته مقلد امام شافعی و یک دسته مقلد امام مالکی یا امام جعفر صادق (ع) هستند . اینها از خودشان حرف در نیآورده اند در جزئیات مثلطهارت و وضوء و امثال آنها بین خود یک اختلاف دارند و الاصل دین یکی است .

من گفتم خیر چنین نیست شیعیان آنها را لعن می کنند فرمود که مسلمان هرگز لعن به صاحب رسول خدا نمی نماید و من مخالفم حضرت امیر مؤمنان خانه نشین شده و نگذاشت هیچ اختلافی حادث شود و شخص علی بن ابیطالب (ع) جاه طلب نبود و در آن هنگام هر کس می خواست ایجاد اختلاف کند ایستادگی می فرمود هر اشکالی که حق داشتند رفع می فرمود و مخالفین را مؤالف می نمود . پس از اینها مسلمین به شاعت عمل بنی امیه پی بردند و آن ها را معزول نموده بنی عباس را به جای آنها منصوب نمودند.

اگر امروز شما تقلید آقای احسان ثی را می کنید یا تقلید آقای آقا سید کاظم رشتی را نه این کا فر است نه آن . اسلام یک دین است خدا و قرآن یکی و الا هر یک از مسلمین او لو الا مر یا خلیفه شود در قرآن و احادیث و سنت نبوی تغییر حادث نمی شود و دین خدا یکی است . شما پاکیزه باش و به طهارت نماز بخوان ، روزه بگیر ، زکوه بده ، به فقرا و یتیمان و ابن السبیل دستگیری کن ؛ دروغ نگو ، افترا مزین و کمک به خلق خدا بکن ، مؤدب و خوش کردار باش ؛ نیت بد نداشته باش مسلمان نی ؛ ولی افسوس در هنگامی که این فاضل دانشمند و مسلمان پاکدامن و پاک دین این فرمایشات و نصایح را می فرمود من یادداشت می کردم چگونه اختلاف بین مسلمین را افزون کنم و چگونه ایران را به وسیله نفاق و بی دینی مسخر نمایم تمام هم من یافتن راه اختلاف و نفاق بین مسلمانان بود. رمضان تمام شد ولی من چند نفر محرم خود را تربیت جا سوسی می نمودم و هیچ کدام لیاقت میرزا حسین علی و برادرش را نداشتند (مقصود میرزا یحیی برادرش است .)

واقعا ایرانی ها آدم وطن پرستی هستند و راپورت چی گری را کار پرست و رذل و خبر چینی و نما می را کار بد و زشتی می دانند خلاصه نژادین ها بی نهایت مغرور و وطن پرست و با ذکاوت هستند.

پس از رمضان یک روز دوشنبه میرزا حسین علی در گرمی هوا آمده بود که مراملاقات نماید ولی من در دو فرسنگی شهر بودم پس از آمدن به شهر در صندوق نامه هام یک نامه از او دیدم که را پورت داده بود که دیشب غروبی قائم مقام صدر اعظم به خانه حکیم احمد گیلا نی آمده بود و من به وسیله گل محمد نو کر حکیم به عنوان اینکه صدر اعظم را به بینم وارد اطاق قهوه خانه شدم حکیم با قائم مقام می گفت این شخص (محمد شاه) لایق سلطنت نیست نوکر اجنبی است و باید یک نفر ایرانی پاک طینت مثل زندیه پادشاه شود . وسایل کار را به توسط و کمک اعیان و سردارها باید فراهم کرد و همسایه جنوبی حاضر است همه جور با ما مساعدت کند و حکیم احمد هم تصدیق می کرد و می گفت شما و تدبیرات شما این شخص را به سلطنت رسانیده من چندین مرتبه در این خصوص به شما گفتم ولی مواقعی چند به دست آمد که شما مانع شدید خصوصا" هنگامی که در نگارستان بودیم و اغلب شاهزادگان بلافاصل مدعی سلطنت بودند و اگر بزرگان زندیه را حاضر نداشتید علی میرزای ظل السلطان که بود و به علاوه میان این چند نفر شاهزاده یک نفر که لایق بود به تخت می نشاندی . قائم مقام فرمود ملاحظه خواهید نمود که این جوان مریض که نوکر اجانب است مثل پدرش ناکام از دنیا خواهد رفت و حق به حقدار خواهد رسید .

پس از خواندن این نامه فوراً" به سفارت رفته غلام با شیرا خواسته بدون اینکه مطلب را با دیگری به میان بگذارم یکسر به باب همایون رفته و پیغام کردم که مطلب واجبی از طرف دولت خود دارم و باید به شخص شاه عرض کنم .

شاه از اندرون سراسیمه آمد تعظیم کردم و گفتم مطلب محرمانه است و سواد مکتوب را به او دادم با خود من مشورت کرد به علاوه فرمود چند ماهی است که صدر اعظم با اینکه تمام اختیارات را به او داده ام مرا می خواهد وادار کند که با دولت امپراطوری مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهم و صاحب منصبانی چند از فرانسه یا از انگلیس خواسته سر با ز تر بیت کنم و اسلحه جدید از دولت خارجی بگیرم و مدرسه چون فرنگیان باز کنم و می گوید مبلغ گزافی هم دولت انگلیس بلا عوض برای انجام اینکار خواهد داد که تهیه این کار را ببینم من متحیر از صداقت او شدم با اینکه چند ماهی نبود که من با او راه یافته بودم همه اسرار دولتی خود را به من گفت عرض کردم باید هر دو را از میان بر داشت فرمود قائم مقام را فردا به کیفر اعمال خودش می رسانم ولی حکیم احمد بسیار مشکل است چون جنبه رو حانیت و ارشاد و بزرگی دارد عرض کردم کار او به عهده من از این عهد من بسیار خرسند شد و مرا بوسید و گفت با رک الله از وقتیکه تو مسلمان شدی به درد مسلمانها می خوری و یک انگشتر الماس بر لیان و یک انگشتر زمرد گرانبها به من مرحمت فرمودند .

من آدم منزل زهره قتالی تهیه نموده میرزا حسین علی را خواستم یک اشرافی فتحعلی شاهی به او دادم و آن زهر را به او سپردم تا هر طور ممکن است داخل گل نبات حکیم گیلانی نماید و کارش را یکسره کند و به او گفتم برای آنست که حکیم بیشتر متوجه من شد و مرا دوست بدارد او هم به وسیله ای که می دانست در 28 صفر 1251 به حکیم خورانیده کار حکیم را یکسره نمود شاه هم قائم مقام را که در باغ لاله زار منزل داشت دعوت به نگارستانش نمود و کار او را هم در سلخ 1251 یکسره کرد ولی من زود تر از شاه انجام خدمت خود را نمودم .

شیون و هیاهوی غریبی در خانه حکیم افتاد و پس از مرگش ده دوازده آبادی که در اطراف طهران و مازندران داشت همه را دولت ضبط کرد و خالصه دیوانی نمود و از این جهت مردم فهمیدند که رحلت حکیم به وسیله محمد شاه شد با ری پس از فوت قائم مقام در مجلس دیگر به خدمت شاه رسیدم با اینکه چندین نفر مثل آصف الدوله و الله یار خان داعیه صدارت داشتند معهدا حاج میرزا آقا سی ایروانی که معلم ولیعهدی او بود صدر اعظم نمود و او کا ملا مطیع و زارع منس بود میرزا آقا خان هم که از دوستان بود وزیر لشکر کرد و بی نهایت مرا از این بابیت خرسند نمودند و به حددی من محرم اسرار شاه شده بودم که سفیر به من حسادت می کرد و مرا دچار کشمکش های بیپوده نمود ولی از طرف دیگر روزگار من از اطراف رو به ترقی بود و این ترقی مرا شیخ محمد استادم از قدم برادر زاده خود و علی فرزندم می دانست گفتم شیخنا از برکت اسلام و نماز است گفت چنین باشد فرزند تو درست می گوئی . برادر زاده اش بی نهایت به من علاقه داشت و شب را هم با هم مشرب می خوردیم و رفتار من با او مثل یک زن و شوهر فرنگی به حدی نسبت به من جسور بود که گاهی زن عمویش او را نصیحت می کرد که چرا چنین می کنی من به زن عمویش می گفتم من دوست دارم که چنین باشد . هر چه می خواست برای او تهیه می کردم چندین دست لباس زری و مخمل کاشی و ترمه کشمیری و همه قسم جواهر داشت . اسباب خانه بی نهایت تمیز و اعیانی برای او تهیه کرده بودم ولی او به من بیش از همه اسباب ، جواهر ، اثاثیه و پول بود و بی نهایت مرا دوست می داشت و من هم بی نهایت به او اظهار علاقه می کردم و هر روز که من به سفارت خانه برای دادن راپورت می رفتم زیور هم منزل علمای معروف رفته از زندگانی آنها برای من که بچه کسی علاقه دارند و با چه کسی بیشتر رفت . آمد می کنند و به حرف چه کسی بیشتر گوش می دهند و بچه چیز خیلی ما یلند برای من خبر می آورد و من پس از آگاهی از آن مراتب به فراخور حال هر یک طلا نیا زشان می کردم و به وسایل مختلف محور ملا های تهران و اعیان و اشراف در دست من بود.

هر وزیر وطن پرست که با رقیب ما آمد و شد داشت به وسیله ملا های معتبر گاهی تکفیر شان می کردم و گاهی چون قائم مقام به نگارستان می فرستاد مشام . سیاسی من جلب ملاها و شاهزادگان و اعیان و اشراف به وسیله پول و این اول مرتبه ای بود که به وسیله این سیاست بر رقیب خود غلبه کامل نمودم و باعث ترقی من در دربار گردید.

مخارج سالانه این عمل در ابتداء 20 هزار منات طلا بود چون نتیجه خوب گرفته شده بود به پنجاه هزار منات طلا ترقی داده شد . من هر ساله از این وجوه برای اعیان و شاهزادگان و آخوند های صاحب نفوذ سو قات های خوب از روسیه فرنگستان می دادم با ری به حدی نفوذ ما در دربار ایران زیاد شد که به وسیله آخوند صدر اعظم . هر چه می خواستم می کردم و به حدی من خود مانی شده بودم که در هر محفل و محضری مرا دعوت می کردند منم واقعا مثل آخوند های صاحب نفوذ دخالت در امور می کردم و برای وظایف میرزا نصر الله اردبیلی و وزارت امور خارجه میرزا مسعود آذر بایجان و برای حکومت بروجرد و سیلا خور بهمن میرزا برای گلپایگان موجه میرزا مازندرانی فضل علی خان قره باغی که از آشنا یان و دوستان بود معین شده بودند و با اینکه من رأی نداشتم به آقا خان محلاتی حکومت بدهند حکومت کرمان را به او دادند ولی در عوض چند نفر از دوستان دیگر چون خانلر میرزا را برای حکومت یزد بهرام میرزا را برای حکومت کرمانشاه منصوب فرمودند باری هر یک از وزرا عوامرای دولتی و حکمرانان و لایات که مناسبات آنها با ما خوب بود صاحب شغل خوب می شدند.

حکومت فارس که با فیروز میرزا بود به منوچهر خان معتمد الدوله واگذار و پیش کاری فارس به عهده او شد نصر الله خان قاجار پسر امیر خان سردار کشیک چی باشی شد الله وردی بیگ گرجی که محرم من بود مهرداد همامی یونی گردید من برای رفقا و دوستان هر چه ممکن بود اقدام می کردم و اعلیحضرت محمد شاه بی نهایت به من لطف داشتند و حتی کسی نیکه با ما ضد بودند مثل حسن علی میرزای شجاع السلطنه و محمد میرزای حسام السلطنه و علینقی میرزای رکن الدوله و امام وردی میرزای ایلخانی و محمد حسین میرزا حشمت الدوله و اسما عیل میرزاو بدیع الزمان میرزا پسر ملک آراء و سایر دوستان قائم مقام که با رقبای ما بند و بست داشتند همه را تبعید به اردبیل فرمودند و شاهزاده ناصر الدین میرزا به ولیعهدی مستقر و قهرمان میرزا که از طرفداران قرار داد محرمانه عباس میرزای ولیعهد با دولت

امپراطوری بود از خراسان احضا رو حکمران آذربایجان و پیشکار ولیعهد شد و فریدون میرزا به حکومت فارس منصوب و فیروز میرزا که حاکم فارس بود برای بر داشتن آقا خان محلاتی از کرمان که با رقیب ما مربوط بود به حکومت کرمان منصوب کرد.

راست است در ظاهر حاجی میرزا آقا سی صدر اعظم بود ولی به حدی من با محمد شاه مربوط بودم که در اغلب امور دولتی با من مشورت می کرد و مرا کاملاً مسلمان و خیره خواه خود می دانست و اقبال با اعلا درجه رسیده بود با این همه خوشبختی یک مرتبه روزگار من چون شب تار شد طفلم مبتلا به مرض آبله شد و پس از پنج روز فوت کرد و بای سختی مجدداً در تهران بروز کرد و یک مرتبه مرا بی کس نمود شیخ محمد معلم که از پدر مهربان تر و زیور عیالم که چون جان شیرین او را دوست می داشتم زن عمو یعنی عیال شیخ محمد همگی در ظرف یک هفته مبتلا به و با شده وفات کردند.

بیش از هشت هزار نفر در این شهر کم جمعیت به مرض وبا در گذشتند مثل سال اول ورود من در این شهر قحط و غلا و طاعون وبا شیوع یافت و با اینکه امسال ثلث تلفات آنسال را نداشت معیناً من تصور می کردم که دنیا زیر و زبر شده است و هزاران مرتبه از آن سال اول به من بد تر گذشت آری صور اسرافیل دمیده شد و انتظار مرگ را داشتم چندین روز به حال بهت افتاده و از بد کاری هایی که کرده بی نها یت نادم و پشیمان بودم که چرا من اسباب قتل مردم پاکدامنی مثل حکیم گیلانی آن زاهد ربانی و قائم مقام را به واسطه یک راپورت میرزا حسین علی فراهم نمودم در همین اوان « گراف سیمینویچ » وزیر مختار دولت روسیه که مردی جسور و دسیسه کار و مفتری بود به وزارت خارجه دولت امپراطوری نوشت که دالگورکی سالی 50 هزار منات طلا را به کسان عیالش تقسیم و صرف مخارج شخصی و هوا و هوس خود می کند به شیخ محمد پدر زنش 5 سال پیش ما هی ده تومان می داد و حالیه چندیست ما هی 30 تومان به خرج آورده و حال ان که مدتی است مرده و شاید اصل هم نداشته باشد توضیحات مقصلی از وزارت خارجه از من خواستند و چون علاقه مفرضی که به ماندن تهران داشتم به واسطه این حوادث دلخراش یک مرتبه ساقط شده بود و هیچ خواب و خوراک نداشته و نزدیک بود از غصه قالب تهی کنم ، پس بهترین وسیله را هجرت دانستم لذا در جواب توضیحات عرض کردم که باید حضوراً مراتب را به عرض برسانم لذا مرا به روسیه خواستند و من هم به تمام دوستان تهرانیم رساندم که هر چه می توانند با گراف سیمینویچ مخالفت نمایند و نیز مراتب را به عرض شاه رساندم که چون من مسلمان شده ام گراف سیمینویچ که در دین مسیح متعصب است زیر آب مرا زده و مرا به روسیه احضار نموده ایشان هم رضایت نامه مفصلی به من مرحمت فرموده و قول دادند که با گراف سیمینویچ مسا عدتی نکنند و حتی پس از چندی تغییر او را بخواهند با این وزیر مختار بی هنر تمام مستقری و ما هیا نه دوستان و رفقای من حتی میرزا حسین علی و میرزا یحیی و میرزا رضا قلی و غیره که محرمانه ما هیا نه می گرفتند قطع و تمام سا زمان مرا بر هم زد و من هر چه کرده بودم و ارو نه نمود و رشته های مرا حلا جی کرده پس از پنج سال و چند ماه که در ایران بودم به من ثابت شد دین اسلام بر حق است و می تواند بشر را سعادت مند کند و هیچ شک و شبهه برای من باقی نمانده بود و نیت کرده بودم که در حضور امپراطور و اعیان و بزرگان دولت مدلل کنم که دین اسلام ناسخ تمام ادیان است و هیچ دین دیگری هم بعد از آن نخواهد آمد و قبول این دین برای عموم مردم هم اجر آخرت دارد و هم اجر دنیا .

من چنین نقشه ای را طرح کرده بودم که با آن نقشه زمانی دنیا را به وسی آرامش برم ولی متأسفانه بعد از حضور یافتن در وزارت خارجه و دیدن اوضاع و سیاستمداران آن مملکت و پس از دادن توضیحات و راپورت های مفصل و تشریح اوضاع مملکت ایران و هزاران سوال و جواب چنان یافتن که حرفی بر زبان جاری نکنم زیرا الکساندر دوم پادشاه و امپراطور روسیه به شخص همرا خفه خواهد نمود لذا شروع به دفاع از خود نمودم و گفتم مسلمانی من از راه تزویر بود و برای اینکه در هر محفل و مجلسی بتوانم آمد و شد کنم و سیاست مملکت ایران را بتوانم به دست بگیرم به ظاهر مسلمان شدم تا به نتیجه مطلوبه به رسم و به طور دلخواه رسیدم .

« رجوع به راپورتها و عملیاتی که نموده ام به فرمائید » و با هزار دلیل خدمتگذاری خود و بی مغزی سایر مأمورین را در ایران با برهان و دلیل منطقی ثابت نمودم باری چند ماه پی در پی به کار های من رسیدگی کرده تا آنکه همه اذعان نمودند که کارها و خدمات من برجسته بوده معیناً اگر چند نفر طرفدار در دربار نداشتیم به جای این خدمات ذیقیمت ممکن بود مرا نابود سازند.

آنوقت حرفها و نصایح سر جان ملکم وزیر مختار انگلیس به خاطر آمد که می گفت از این اقدامات و دوندگی های زیاد نتیجه بر عکس در مملکت خود خواهی گرفت و اینجا هم سبب دشمنی و رقابت جناب گراف سیمینویچ را فراهم می سازی و خواهش نمود که شما را در منزل شیخ محمد ملاقات کنم و آقا کوچولو را ببینم و یک قلبان محبتی با هم بکشیم معلوم شد جناب سفیر از همه امورات مطلع است .

حتی از سفارت خانه ما و امور شخصی من و چگونگی اوضاع من در جواب عذر خواستم و گفتم با اینکه میدانم جناب سفیر با من بد است این ملاقات برای من گران تمام می شود و مفید نیست سهل است ، ممکن است مرا به حبس و کشتن هم بدهد دیگر چیزی نگفت. در هر ماه چندین کاغذ از دوستان تهران داشتم همه مرا دعوت به ایران می کردند حتی میرزا قلی و میرزا حسین علی بعضی از روستان شکم پرست مرا به حلیم غاز و ته چین پلو و فسنجان دعوت می کردند که به ایران باز گردم ولی اغلب اظهار دوستی و علاقه به من برای دریافت منات طلا بود و الا دلیل دیگری نداشت و اظهار تنفر آنها از گراف سیمینویچ ها میانه و مستمری بود و بس . اغلب نامه های دوستان تهران از فتح هرات و افغان حتی مطیع شدن آن حکومت مفصلاً نگاشته بودند من موقع را مغتنم شمرده به عرض امپراطور رسانیدم که در این موقع به ایران مسا عدت شود لازم است و باید به محمد شاه اسلحه و پول رسانید و با بودن محمد شاه و سلسله قاجار این فتوحات به نفع دولت امپراطوری است ولی پس از تشکیل جلسه شورا شخص وزیر امور خارجه مخالفت فرموده گفت ما با دولت انگلیس امروز نباید مخالفت بکنیم وانگهی معلوم نیست.

که اگر دولت ایران قوی شود قرار داد های مجرمانه را فراموش نکنند. من هزار دلیل بر وفاداری محمد شاه آوردم ولی مفید نیفتاد و وقتی هم که کشتی های انگلیس جزیره خارک نزدیک بو شهر را تصرف و اختلا فات را در ایران فراهم ساخت باز هم مساعدتی با دولت ایران نشد.

پس دولت ایران با کمال یأس ناچار از ترک فتوحات شد و مبلغ زیادی ضرر نموده و بدون گرفتن نتیجه قشون ایران را از خاک افغان مراجعت داد ولی در این مذاکرات به من معلوم شد که اغلب اولیای امور ما با رقیب ما سرو سری دارند و مطالب سری را فوراً به آنها خبر می دهند باری به هر وسیله که می دانستم بر اولیای وزارت خارجه مدلل داشتم که این مجارج برای ایران و خرج کردن در آنجا لازم است . هر چه به آن اضافه شود مفید تر است و نتیجه بیشتر خواهیم گرفت و هر طور بود احکامی از وزارت خارجه صادر کردم که ما هیانه چند نفر اقوام مرحوم شیخ محمد معلم و میرزا حسین علی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر را کما فی السابق مرتباً ببار داندو مطالبی که آنها گزارش می دهند مستقیماً بفرستند چند ماهی هم در وزارت امور خارجه مشغول ترجمه آن خطوط بودم و دستور به آنها می دادم و از احوال سفیر به مکاتبات آنها آگاه بودم.

در ضمن اثاثیه من به وسیله یک نفر تاجر آذربایجان که با من دوست بود از ایران رسید تمام اسباب و رخوت من حتی لباسهای آخوندی من و البسه زنانۀ عیالم و چادر چاقچوری او و بادزنهای حصیری که از برک خرما ساخته اند با مسواک و مهر و تسبیح هر چه داشتم همه را فرستاده بودم.

در یکی از شبهای زمستان من ملبس به لباس آخوندی شده خدمت عمومی خود که نزد امپراطور ندیم و همدم بودم رسیدم بی نهایت متعجب شد و خنده بسیار نمود ولی من با کمال وقار به او هیچ نگفتم و مثل شریعت مآبهای تهران به او تحقیر می کردم.

باری فردای آن روز با عیالم به منزل من آمدند و البسه زنانۀ یعنی ترمه کشمیری وزیری های اصفهان و مخملهای کاشی و چادر های یزدی و چاقچور های سوف و اطلس و دارائی و تافته های حریر زیور را که ملا حظۀ نمودند پیشنهاد کردند یک دختری را لباس زنانۀ بپوشانم خودم لباس آخوندی اعلائی خود را بپوشم و در قصر بیلاقی امپراطوری شب یکشنبه حضور یابم.

من قبول نمودم و یک دختری که به تن و توشۀ زیور عیالم بود. چند روز و شب او را ادب زن ایرانی و پوشیدن لباس و چادر و چاقچور کردن و روبندۀ زدن و طریقه روبندۀ بالا زدن و چشم و ابرو بیرون گذاشتن و چند کلمه سخن گفتن به او آموختم و شب یکشنبه 27 ژویه 1838 به قصر بیلاقی امپراطوری با عیال ساختگی خود که چادر و چاقچور و تنبان زری و آرخالق سمبوسه دار ترمه کشمیری و روبند و نعلین زرد به او پوشانده بودم حاضر شدم و در حضور امپراطور تقلید علماء ایران را در آورده و با عصا زوجه خورا کتک زد و او هم صدای شغال در آورده نمایش غریبی شد .

و این نمایش تقلید از همه زحمات و عملیات پنج ساله من در ایران بیشتر مؤثر افتاد و بی اندازه طرف توجه امپراطور شدم و از این به بعد تدریجاً بیشتر به حضور می رسیدم و امپراطور به حقایق امور عملیات من شخصاً رسیدگی فرموده و خدمات ذیقیمت مرا در ایران خیلی مورد توجه قرارداد در جلسات بعد به حضور هما یونی رسیدم .

پیشنهاد نمودم که عتبات مرکز سیاست ایران و هند است اجازه فرمائید به آنجا رفته هم درس اجتهاد که عبارت از فقه و اصول عالی و اخبار است در آنجا تکمیل کنم و نیز بقیه عملیاتی که در ایران انجام داده ام تعقیب نمایم و نتایج مطلوبه و بیشتری برای دولت امپراطوری بگیرم و اوضاع سیاسی آنجا که مهمتر از ایران است (چون هر امری که آنجا صادر شود شاه و ملت آنرا واجب الاطاعه می دانند) اداره نمایم.

خلاصه حساب الامر با حقوق مکفی اواخر سپتامبر از روسیه به طرف عتبات حرکت نموده و به لباس آقا شیخ عیسی لنکرانی وارد کربلا شدم پس از چند روز مطالعه یک منزل مطابقی میلیم گرفتم و پس از کوشش بسیار رسر درس حجه الاسلام آقای آقا سید کاظم رشتی حاضر شده و با بعضی از طلاب گرم گرفتم و با کمال دقت مشغول درس شدم (آقا سید کاظم رشتی یکی از علماء و مدرسین نمره اول مذهب شیعه است) من در سر درس ها اغلب حاضر و طرف توجه آن مدرس محترم واقع می شدم و معیناً اوامر به چشم خودی نمی نگریست مثل آن که در قلب او آگاهی از جنس و نیت من منقش باشد و اطمینان کامل به من نداشت و مسائل مطرحه را که در جواب می فرمود با یک حال تردیدی به من نگاه می کرد و شاید هم می فهمید که من به دورغ مباحثه و مطالعه می کنم ولی من از رو نمی رفتم و با کمال پرروئی طرح بعضی مسائل دیگر می کردم.

در نزدیک منزل من یک نفر طلبه منزل داشت و نامش سید علی محمد و از اهل شیراز بود نسبتاً از سایر طلبه ها که همدرس بودیم متمولتر و پدرش در شهر شیراز از کاسب بود و ما هیانه خوبی برای او می فرستاد .

ریش تنگ طلائی و خوش چشم و ابرو و دماغی کشیده داشت و میان ما با لا و لاغر اندام بود و بسیار خون گرم و به قلیان هم علاقه مفرط داشت با من خیلی گرم گرفته بود من تصور می کردم بر حسب اشارۀ آقای رشتی شاید این آمد و شد را زیاد می کند که از من چیزی بفهمد ولی طولی نکشید که فهمیدم به واسطه فهم وادارک من به نیت متوجه شده است من هم با کمال خصوصیت با او گرم گرفتم و به علاوه با یک دسته از طلاب که شیخی بودن انیس و دمخور شده بودم (چون این دسته یک اختلاف جدیدی در بین شیعه ایجاد کرده بود) و به اصطلاح متوجه رکن رابع و به قول سید علی محمد جزو دستۀ کاسه از آش گرمتر شدم یعنی این دسته به قدری در حق ائمه غلو می کنند که ائمه را بالاتر از پیغمبران می دانند.

سید علی محمد بسیار مزاح گو بود می گفت حضرت امیر المؤمنین می گوید : من یکی از بندگان حضرت محمد (ص) هستم ولی این دسته می گویند آقا علی شکسته نفسی می کند ولی من کاملاً به واسطه مرحوم حکیم احمد گیلانی که از همه علماء و حکما فاضلتر بود

بی به حقیقت اسلام برده بودم و هیچ احتیاجی به توضیحات دیگران نداشتم ولی با یک حال عصبی به سید گفتم من حق را به طرف اینها می دهم.

اینها رفقای من هستند فردا دیدم همه آنها که مذهب شیخی دارند با من گرم گرفتند و بیشتر با من محبت می کردند ولی سید علی محمد دست از دوستی من نمی کشد و بیشتر مرا مهمان می کرد و قلیان محبت را با هم می کشیدیم این سید عارف مسلک بی اندازه تند هوش و با ذکاوت و خیلی این وقت و مرد متلون الاعتقادی بود و نیز به طلسم و ادعیه و ریاضت و جفر و غیره عقیده داشت چون دیدم من در علم حساب و جبر و مقابله و هندسه مهارت دارم.

برای رسیدن به مقصودش شروع به خواندن حساب در نزد من نمود با این همه هوش با هزاران زحمت چهار عمل اصلی را در نزد من خواند و با لاخره گفت من کله ریاضی و حسابی درستی ندارم.

شب های جمعه در سر قلیان سوای تنباکو چیزی مثل موم خورد می کرد و به تنباکو می زد و سر قلیان می گذاشت و شروع به کشیدن می کرد به من هم تعارف نمی کرد به او گفتم چرا قلیان را به من نمی دهی بکشم گفت تو هنوز قابل اسرار نشدی که از این قلیان بکشی اصرار کردم تا به من داد کشیدم تمام دهان و امعاء مرا خشک نمود تشنگی شدیدی به من دست داد و خنده فراوان کردم کمی شربت آبلیمو و مقدار زیادی دوغ به من داد تا نزدیکی صبح می خندیدم با ری روزی از او پرسیدم این چه چیزی بود گفت به عقیده عرفا اسرار و بقول عامه چرس و ازبرک شاهدانه می گیرند دانستم حشیش است و فقط برای پر خوری و خنده خوب است ولی سید می گفت مطالب رمز به من مکشوف می شود خصوصا در هنگام مطالعه به قدری دقیق می شوم که حد ندارد گفتم پس چرا هنگام حساب خواندن نمی کشی می خواستی بکشی که زود تر فهم مطالب کنی گفت حوصله حساب ندارم.

به واسطه چرس اصلا میل درس و مطالعه از او فراری شده بود و دل به درس خواندن نمی داد روزی در سر درس آقای آقای سید کاظم یک نفر طلبه تبریزی از آقا سؤال کرد آقا حضرت صاحب الا مر کجا تشریف دارند آقا فرمود من چه می دانم شاید در همین جا تشریف داشته باشند ولی من او را نمی شناسم. من مثل برق یک خیالی به سرم آمد که سید علی محمد این اواخر به واسطه کشیدن قلیان چرس و ریاضتهای بیهوده با نخوت و جاه طلب شده بود و روزی که آقا سید کاظم این مطلب را فرمود سید حضور داشت پس از این مجلس من بینهایت به سید احترام می کردم و برای همیشه بین خود و او در رفتن حریم قرار می دادم و حضرت آقا به او می گفتم یک شبی که قلیان چرس را زده بود من بدون آنکه قلیان کشیده باشم به یک حال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کرده گفتم حضرت صاحب الامر. به من تفضل و ترحمی فرمائید بر من پوشیده نیست تویی تو.

سید یک پوز خندی زده و خودش را تنک و تا نیا نداشت و لی بیشتر متوجه ریاضت بود. من مصمم شدم یک دکان جدیدی در مقابل دکان شیخی باز کنم و اقلا اختلاف سوم را من در مذهب شیعه ایجاد کنم گاهی بعضی مسائل آسان از سید می پرسیدم او هم جواب هایی مطابق ذوق خودش که اغلب بی سر و ته بود؛ از روی بخار حشیش می داد من هم فوری تعظیمی کرده و می گفتم تو باب علمی یا صاحب الزما نی پرده پوشی بس است خود را از من میوش.

یک روز که سید از حمام آمده بود؛ باز من سخن را باز کردم او گفت آقا شیخ عیسی این صحبت ها را کنار بگذار صاحب الزمان از صلب امام حسن عسگری (ع) و بطن نرجس خاتون است صاحب ید و بیضا ست، صاحب معجزه است مرا دست انداختی من سر سید رضای شیرازی و مادرم رقیه موسوم به خانم کوچک و از اهل گازرون است گفتم آقای من مولای من تو خود میدانی که بشر هرگز هزار سال عمر نمی کند و این موهبیت نوعی است.

تو سیدی و از صلب حضرت امیری آن چه بر من محقق شده تو باب علمی و صاحب الزما نی می دست از دامن تو بر نمی دارم. سید با حال قهر از من جدا شد ولی من مجدداً "به منزل او رفتم و طرح بعضی از مطالب از جمله تقاضای تفسیر سوره عمه را کردم بدون اینکه به او احترام فوق العاده ای بگذارم سید هم قبول این خدمت کرد قلیان چرس را کشیده شروع به نوشتن نمود (وقتی که سید چرس می کشید به قدری چیز می نوشت که یکی از تند نویسه های نمره اول سر درس آقا سید کاظم بود) ولی اغلب مطالب او را من اصلاح می کردم و به او می دادم. که بلکه او تحریک و معتقد شود باب علم است آری سید بهترین آلت برای این عمل بود خواهی نخواهی من سید را با اینکه متلون و سست عنصر بود در راه اندوختن و چرس و ریاضت کشیدن او هم بمن کمک می کرد.

تفسیر سوره عمه را بمن نمود از او گرفتم خیلی جرح و تعدیل کردم آخر هم مفهوم و معنی درستی نداشت ولی از او خواهش نمودم که خط مبارک نزد من بماند و سواد او را که خود درست کرده بودم به او اودادم ولی بواسطه استعمال دخان و چرس حوصله آنرا نداشت که آنرا دوباره بخواند. همیشه تردید داشت و می ترسید دعوی صاحب الامری بکند به من می گفت که اسم من مهدی نیست گفتم من نام تورا مهدی می گذارم توبه طرف تهران حرکت کن اینهایی که ادعا کرده اند از تو مهم تر نبودند مردم مشرق زمین جن دارند تونگیری دیگری می گیرد من به شما قول می دهم که چنان به تو کمک کنم که همه ایران به تو بگردند توفیق حال تردید و ترس را از خود دور کن و متلون مباش هر رطب و یا بسی بگوئی مردم زیر بار تو می روند حتی اگر خواهر را به برادر حلال کنی.

سید درست گوش میداد و بینهایت طالب شده بود که ادعائی بکند ولی جرئت نمی کرد من برای اینکه به او جرئت بدهم به بغداد رفته چند بطر شراب خوب شیراز را یافتم و چند شیی به او خوراندم کم کم با هم محرم شدیم به او حقایق را حالی کردم گفتمم عزیزم تمام این صحبتها در روی زمین برای رسیدن به مال و تجمل است ما ترکیب از عناصر معین شده ایم و این اظهارات از بخار و ترکیب آن چند عنصر بوجود می آید تو الحمدلله اهل حال و ملاحظه می کنی اگر بر این عنصر قدری چرس علاوه کنی امورات دقیق و موهومات به نظر می آید

و کمی که از آب انگور نوشیدی به نشاط می آئی و آن سرود دشتی را غنا می خواهی همین که زیاد تر به چرس افزودی فکورو اوهام پرست می شوی .

سید در جواب گفت شیخ عیسی این طور نیست اگر این آثار حادثه از ترکیب و عناصر بدنی انسان است چون مدعی هستیم که این آثار آثار مادی است باید مثل ماده محدود باشد و حال آنکه آرزو و اعمال بشر حدو حصر ندارد و انگهی کسی که این شومس لا یتنا هی و این انتظا مات که در عالم شومس و کرات ایجاد نموده که سالهای دراز در گردش و حرکت است و تمام دانشمندان از محاسبه آن عاجزند و آن قادر متعال که مثل من و تو مدارک ایجاد نموده از همه مدرکتر و قادرتر است چگونه نمی تواند یک نفر برگزیده خود را هزار سال عمر بدهد.

البته اوست که می تواند حضرت خضر و صاحب الزمان و امثال آنها را سالهای دراز عمر ببخشد گفتم حضرت باب عالم ، حقیقت بر من معلوم شد و از این بیانات شما یقین من افزوده شد و فهمیدم که تو صاحب الامری و اگر خود او نباشی می شوی سید گفت نه و الله من به تو چندین مرتبه گفته ام پسر یک سید بزاز شیرازی هستم و از ابتدای طفولیت هر چه را به من گذشت همه را به خاطر دارم و انگهی من یک بیچاره ای بیشتر نیستم و دلخوشی من ریا ضت کشیدم و سرم به گریبان خودم است دست از این حرف ها بر دار چرا مرا دست انداخته ای.

از او انکار و از من اصرار باری به هر وسیله ای بود رگ جاه طلبی او را پیدا کردم و او را به حدی تحریک کردم که کم کم دعوی این کار بر او آسان آمد من فکر می کردم چگونه است که این یک عده قلیل شیعه به تمام طوایف سنی و بریک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده اند و چگونه همین جماعت با یک عده قلیل جنگهائی با روسیه نموده و یک لشکر انبوه را از میان بر داشته اند آن وقت دانستم که به واسطه اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راسخی است که به دین اسلام دارا بوده و هیچ اختلاف مذهبی نداشته اند گرچه از صوفیه هم نادر به خیال اتحاد آنان افتاده ولی پس از او هم کار شکنی بعضی از جهال و سیاست های خارجی باعث شد که مسلمانها در هر قسمت شعبه و طریقه ای به نام صوفی ای به نام صوفی شیخی شش امامی ایجاد کردند و شیعه همچون سنی ها به شعبات مختلفه در آمده من هم در صد دین تازه دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد زیرا فتوحات ایران بواسطه وطن دوستی و اتحاد مذهبی است .

و نیز مردم عوام چه می فهمیدند که حق و باطل چیست ، فلان مرشد خر سوار هزاران عوامر دور خود جمع کرده و در ایران ریاست می کند یک مرشد خاکستر بدون علم و سواد که عمه جزو را هم نخوانده هزاران قلندر را مهار کرده آنها را بگشت و گدائی وادار واز صبح تا شام پرسه می زند و نتیجه خود را به او می دهند یا فلان ملای نادان جمعی را فریب می دهدگا هی نوحه گا هی روضه و گاهی مصیبت می خواند و از مردم بیچاره پول می گیرد و همه را دعوت به پرستش خود می کند.

یا فلان سید لند هور مردم را می زند و با گردن کلفتی خمس مال مردم را می طلبد و می گوید از پنج انگشت تو یکی مال من است آن آخوند آن روضه خوان در بالای منبر می گوید اگر دروغی گریه به حضرت سید الشهدا(ع) کنی گنا هان تورا خدا می بخشد . آخوند هر چه را بخواید حلال و هر چه را بخواید حرام می کند و برخلاف دین اسلام گناه کبیره را هم می بخشد و می خواهد از کشیش های مسیحی عقب نباشد پس من به طریقی اولی می توانم یک مذهب جدیدی به نفع دولت متبوع خود بسازم . اگر بازارش رواج پیداکنند اقلا می توانیم یک دسته دیگری به خاکساری ها و دراویش و سایرین علاوه نمایند لذا مصمم شدم که این آقا را خواهی نخواستگی مشغول این عمل و مبشر باب علم و یا صاحب الزمان کنم باری ایجاد یک دین که در تحت اختیار من باشد بنمایم . این چند سال که در عتبات بودم تابستانها طاقت نداشتم که در نجف یا کربلا بمانم .

چند ماهی را به شامات می رفتم و اغلب نقاط خاک عثمانی را گردش کرده و برای او هم فکر خوبی کرده بودم کرد ها همه ایرانی هستند در انجا به واسطه اختلاف نژاد باید اتحاد مسلمین را بر هم زد ولی نفوذ رقیب ما در نگا هرداری خلافت و برهم نریختن دولت عثمانی بود به علاوه ما تا زه وارد این قسم سیاست شده ایم و برای ما که تازه کار هستیم این اعمال مشکل است پس باید کا ملا متوجه باشیم که این شالوده که ریخته ایم انجام گیرد پس این حقیقت را با سید در میان گذاشتم به سید گفتم از من پول دادن و از تودعوی مبشری و بابیت و صاحب الزمانی کردن باری با اینکه در ابتداء اکره داشت . ولی به قدری به او خواندم او را تطمیع کردم که کاملاً حاضر شد به او گفتم تونمیدانی یک قشون منظمی پشت سر این گفتار هست خواهی نخواستی او را راضی کردم و به طرف بصره واز آنجا به طرف بوشهر رفت در ماه مه 1844 در بوشهر چنانچه به من نوشته بود مشغول ریاضت شده و مرا دعوت نموده بود و من هم دعوت او را اجابت نموده بودم و او خود را نایب عصر و باب علم می خواند من در جواب او را امام عصر می خواندم واول کسیکه به او ایمان آورد شیخ عیسی لنکرانی بود که رفیق حجره و گرمابه وقلیان محبت و آب انگور او بود. همینکه اورفت من در عتبات شهرت دادم که حضرت امام عصر ظهور نمود و همین سید شیرازی امام عصر بود و بحال ناشناس در سر درس آقای رشتی حاضر می شده و مردم اورانمی شناخته اند.

بعضی ها باور کرده بعضی دیگر که سید را خوب می شناختند و از کشیدن چرس و آشامیدن آب انگور او آگاهی داشتند مرا مضحکه می کردند چند طلبه که مدعی بودن اهل شام هستند و کم کم معلوم شد که از ملت رقیب ما هستند همیشه متوجه عملیات من بودند . آنها فهمیدند که این دسیسه کار من است و حدس زدند که من از کار کنان امپراطور ی هستم لذا در صدد در آمدند که نوشته های مرا به دست بیا ورنه من ماهی یک مرتبه مرا سلات محرمانه خود را به خط روسی می نوشتم و در پاکت می گذاشتم و در روی آن می نوشتم به دست خداوند گاری جناب آقای شریعتمدار آقای شیخ موسوی لنکرانی برسد و آنرا به توسط یکی از تجار ارمنی که در بغداد بود می فرستادم ولی یک را پورت مفصلی که به توسط آقا محمد آذربایجان فرستاده بودم گیر افتاد.

چون نامه من گیر افتاده بود راه علاج را در آن دانستم که مثل سید علی محمد شبانه به طرف ایران فرار و از آنجا راه تبریز به روسیه بروم

کسان من گراف سیمینویچ را از سفارت ایران معزول کردند و گراف مدرن را فرستاده بودن من به وزارت امور خارجه رفتم و تفصیل عملیات خود را به عرض رساندم و گفتم حالیه مرا مأمور ایران نمایند و چون در خدمت امپراطور مرد خدمتگذاری جلوه کرده بودم با اینکه دعوی سفیر نداشتم و مثل اول قانع به نیابت دومی یا مترجمی سفارت بودم و برای خود چنین شغلی را کافی می دانستم ولی حسب الامر امپراطور گراف مدرن را احضار و مرا بجای او منصوب نمودند و در اواخر ماه مه 1845 وارد تهران شدم امسال در این شهر واغلب نقاط ایران وبا بود الله وردی بیک گرجی که یکی از محارم بود و سمت مهرباری محمد شاه را داشت وبا گرفته بود و درگذشت وهم چنین حاجی میرزا موسی خان برادر زاده قائم مقام که متولیباشی مشهد بود و چندین نفر از دوستان و رفقای قدیم من به مرض وبا درگذشته بودند پس از چند روز که وارد تهران شدم مشغول مقدمات کار شده بر حسب تقاضای شاه درلوسان به حضور هما یونی مشرف شدم و چندی درلوسان بسر برده و پس از آنکه تخفیف درمرض پیدا شد اوایل اکتبر به تهران آمد میزا حسینعلی و میرزا یحیی و میرزا رضا قلی و چند نفر از رفقای آنها مجدداً با من آمدوشد میکردند ولی از در محرمانه سفارت که نزدیک کوچه مرده شوی خانه کربلایی غلام خواهر زاده مرحوم شیخ محمد پدر تعمیدی من در اسلام تمام علاقه و دارائی او را به دیگران فروخته بود من از روسیه یک نفر به نام خواستم و عمارت جدیدی بنا نموده و رونق خوبی به سفارت خانه دادم چندین مرتبه به فکر افتادم در محرم یک روضه خوانی مفصلی راه بیا نازم ولی وحشت از دربار روسیه واز وزارت امور خارجه کردم ولی به دست میرزا حسینعلی در تکیه نوروز خان ده روز تعزیه خوانی مفصلی کردم و اما از سید علی محمد گفته شود چند ماهی در بوشهر ریاضت می کشید ولی جرئت اظهاری نکرده وهمه را به عبادت مشغول و پس از دو ماه به طرف شیراز حرکت می نماید در راه جسته عنوان مبشری را پیش کشیده نیابت امام عصر را اظهار مینماید تا به شیراز می رود و از آنجا کم کم از این قبیل زمزمه ها می کند و بعضی مردم عوام را دور خود جمع می نماید تا مطلب به گوش علماء می رسد از سید استفسار می نماید منکر می شود ولی بعداً علماء چند نفر اشخاص مطلع را پیش سید محرمانه فرستاده و به او اظهار ارادت می نمایند سید فریفته آنها شده و مطالب را با آنها در میان می گذارد آنها مطالب را به علمای شیراز گفته و غوغا بلند اول کسیکه بر ضد او برخاسته کسانش بوده اند که او را از خانه بیرون کرده و حسین خان صاحب اختیار او را گرفته و در حضور علماء از او استنطاق می نماید او حرف های بی سروته می زند اهل مجلس و کسانش او را سفیه می خوانند معهداً صاحب اختیار سید بی چاره جوان را چند نوبت چوب زده و چندین ماه حبس واز شیراز بیرونش می نماید.

بی چاره عاق پدر و مادر با دست تهنی از آنجا به اصفهان وارد می شود و لابد هزار مرتبه در دلش مرا لعنت کرده و نادم و پشیمان بود او آرزوی پیشنماری در شیراز داشت من می خواستم او را امام زمان و باب علم یا اقلا نایب امام عصر کنم همین که به من اطلاع رسید وارد اصفهان شده یک نامه دوستانه به معتمدالدوله حکمران اصفهان نوشتم و سفارش سید را نمودم که از دوستان من و دارای کرامت است.

از او نگهداری شود الحق معتمدالدوله چندی از او خوب نگهداری کرد ولی از بدبختی سید معتمدالدوله مرحوم شد. سید بی چاره را گرفتند و به تهران روانه نمودند من هم بوسیله میرزا حسین علی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر در تهران هو و جنجال راه انداختم که صاحب الامر را گرفته اند لذا دولت او را از کنا ره گرد روانه رباط کریم نموده و از آنجا به طرف قزوین و یکسره به تبریز و از آنجا به ماکو بردند ولی دوستان من آن چه ممکن بود تلاش کردند و جنجال راه انداخته که حتی بعضی از علمای مازندران و بعضی مردم کاشان و تبریز و فارس و نقاط دیگر که کاملاً زود باور و عوام بودند به جنب و جوش افتادند من بیش از آن چه می کردم نمی توانستم بکنم وانگهی من وزیر مختار بودم و وزیر مختار انگلیس کاملاً متوجه عملیات من بود و مقتضی نبود بیش از آن چه می کردم بکنم به علاوه اگر سید را در تهران نگاه می داشتند و سئوالاتی از او می شد یقیناً داشتیم سید آشکارا مطالب را می گفت و مرا رسوا می نمود پس به فکر افتادم که سید را در خارج از تهران تلف نموده و پس از آن جنجال بر پا نمایم لذا به خدمت شاه رسیده و گفتم آیا سیدی که در تبریز است و ادعای صاحب الزمانی می کند راست می گوید؟ شاه گفت: به ولیعهد نوشتم که با حضور علماء تحقیقاتی از او بنمایند من مترصد بودم تا خبر رسید که او را ولیعهد احضار و در جواب علماء عاجز و در مانده شده و در همان مجلس توبه می نماید (عین توبه نامه در آخر کتاب است) من دیدم حقیقتاً زحمات چندین ساله ام از بین رفته پس به شاه گفتم اشخاص مزور و دروغگو را باید به سزای خود رسانید در این بین محمد شاه جهان را بدرود گفت ولی ناصرالدین میرزا امر نمود تا سید را به دار کشیدند خوشمزه آنکه به طناب دار چون گلوله تفنگ می خورد پاره شده و سید به زمین می افتد و به مجرد افتادن سید به مستراح فرار می کند و از ترس توبه و انا به می نماید و لا بد لعنت به شیخ عیسی لنکرانی می کند که این فکر را به مغز او انداخته ولی باستغاثه او گوش نداده و مجدداً او را بدار آویخته و تیر با ران می نماید.

پس از کشته شدن سید خبر آن در تهران به من رسید و میرزا حسینعلی و چند نفر دیگر که سید را ندیده بودند گفتم جنجال بر پا نمایند و چند نفر دیگر هم تعصب دینی پیدا کرده تیر به طرف ناصرالدین شاه انداختند. بدین جهت یک عده زیادی مردم را گرفتند. میرزا حسینعلی و بعضی دیگر از محارم مرا هم گرفتند من از آنها حمایت کرده با هزاران زحمت همه کارکنان سفارت حتی خود من شهادت دادم که اینها بایی نیستند لذا آنها را از مرگ نجات داده به بغداد روان شان کردیم من به میرزا حسین علی گفتم که تو میرزا یحیی را در پس پرده بگذار و او را من بظهره الله بخوان و نگذار یا کسی طرف مکالمه شود و خودت متولی او بشو و مبلغ زیادی به آنها پول دادم که شاید بتوانم کاری صورت بدهم ولی میرزا حسینعلی هم پیرمرد و هم علم اطلاع نداشت لذا چند نفر آدم با سواد همراه او نمودم ولی آنها نمی توانستند این کار را انجام دهند و من هم به شخصه که نمی توانستم وارد این امر شوم ولی چه باید کرد کاری را که با آنها

زحمت به جریان انداخته نمی توانستم دست بردارم وانگهی مبلغ زیادی از برای اینکار خرج کرده بودم ولی البته به طور ماهیانه چون می ترسیم اگر یکمرتبه بدهم میرزا حسینعلی پولها را برداشته فرار کند .

زن و بچه و کس و کار او را هم روانه بغداد کردم که دلپاز پسی نداشته باشد و در آنچه تشکیلا تی دادند . کا تب وحی درست کردند من هم چند نفر منشی و کتب چندی که از سید مانده بود جرح و تعدیل نموده برای آنها فرستادم که نسخ زیادی از آنها استنساخ نمایند بعضی از الواح را از برای آنها ئی که سید را ندیده و گول خورده بودند هر ماه تهیه کرده و می فرستادند یک قسمت کار سفارت خانه منحصر به تهیه الواح و انتظام کار با بی ها بود .

مردمان فهیم از این حرفها می خندیدند نا چار یک مشت مردم عوام را جمع و جور کردیم و دیگر جرأت آنکه به مطلعین ابرازی شود نبود و به فرض رشوه زیادی می خواستند و برای من امکان نداشت زیرا ممکن بود وجوه را گرفته و از ما پشتیبانی نکنند و به وجود سفارت انگلیس که رقیب ما بود برای ما اشکال داشت روی این نظر مردم عوام ابد ست می آوریم و با پول کمی آنها را قانع می کردیم هر کسیکه متواری بود و روی رفتن و طنرا نداشت با مبلغ جزئی به اسم زیارت کربلاپیش میرزا حسین علی می فرستادم تا جمعیت زیا دی دور او جمع شده و همه ما هه برای او و مردمش دوسه هزار تومان پول می فرستادم و دراین بین دولت عثمانی آنها را به استامبول و از آنجا به اردنه فرستاد . دولت روسیه هم به تقویت آنها پرداخت .

خانه و مکان برای آنها ساخت قسمت عمده لوايح آنها به وسیله وزارت خا رجه ما برای آنها تهیه می شد (1) (1) پس معلوم شد در لوحی که تقدیر از امپراطور روس نموده روی چه نظر بوده است .) و ما آن لوايح را با یک آب وتابی به ولایات می فرستادیم بعضی جوانهای پدر مرده عوام رامی گفتیم پدر تو بایی بود تو چرا از پدر پیروی نمی کنی و به همین حرفها او را وادار می کردیم هر کس که قبول نمی کرد و تصدیق نمی نمود این دسته حاضر بودند او را بی دین و لایالی و یا حتی از خود بخوانند تا آن که او هم مجبور شود جزو این دسته در آید در این ضمن میرزا حسینعلی با برادر سر ریاست به هم زد و میرزا یحیی زیر بار برادر خود نرفت معلوم شد تحریک رقبای ما سبب اختلاف آنها شده است میرزا یحیی از برادر جدا شده به طرف جزیره قبرس رفت ودر آنجا متأهل شده و خود را صبح ازل نامید رقیب ما که پی به عدم لیاقت او نبرده بود وجوه گزاف به او می رسانید او تمام را خرج لهو و لعب خود می کرد . از طرفی هم میرزا حسینعلی با تابعانش به تحریک مملکت ایران بعمار روانه شدند ما در صدد بر آمدیم عباس پسر حسینعلی را بگذاریم درس بخواند عباس باذکوت تر از پدرش بود و خوب هم درس می خواند و بی نهایت ساعی در درس خواندن بود و مطالعه زیاد می کرد رقبای ما ساعی بودند الواح ضدو نقیضی که نویسندگان ما صادر می کردند افشاء کنند به واسطه شهرت هائیکه به اسم میرزا یحیی داده بودند لا بد شدیم اسم بایی را تبدیل به بهائی کنیم چون جسته جسته عقاید را می گفت و بعضی از طرفداران رقیب ما گفته های او را انتشار می دادند و نزدیک بود کارها و زحمات چندین ساله را که با پولهای زیادی به این پایه رسیده بود از میان بردارند به محض آن که بین میرزا یحیی و میرزا حسینعلی به هم خورده بود میرزا حسینعلی من یظهر الله شد و میرزا یحیی را پیروان معزول کردند ولی از بی سوادى من یظهره الله چه بگویم الواحی که ما تهیه می کردیم نمی توانست درست بخواند و به واسطه اظهار لجه چند کلمه از نخود خود داخل آش ما می کرد و الواح ما که سرو ته درستی نداشت به واسطه دخالت او بی مزه تر می شد معینا عوام می فهمیدند که چه نوشته و حق و باطل چیست !!! هر کس در تهران بهائی می شد به او همراهی و مساعدت می کردیم بهترین مبلغ ما آخوندها بودند و کمک عمده را آنها بما می کردند زیرا باهرکس مخالفتی داشتند او را بایی یا بهائی قلمداد می نمودند آنوقت ما آنها را جلب ومساعدت می کردیم والبته آنها پناهی جز مانداشتند از اینها گذشته هرکس را طالب بودیم به وسایل محرمانه آخوند ها را با او طرف میکردیم تا او را بایی وکافر قلم داد کنند آنوقت فوراً یکی را پیش او فرستاده از دسته خودمانش میکردیم به قسمی این جریان سهل بود که حد نداشت واغلب مردم از ترس جور وظلم آخوندها بهائی می شدند واگر دوباره می خواستند اظهار کنند که ما بدروغ جزو این دسته شدیم وبهائی نیستیم آخوندها ودیگران که همسایه آن مرد بودند از او قبول نمی کردند هر مجتهدی را می توانستند به نام خود در انظار دولت و عوام متهم کنیم تا ایجا کار من به خاتمه رسید و گذارشات خود در انظار دولت و عوام متهم کنیم تا اینجا کار من به خاتمه رسید و گذارشات خود را به وزارت متبوعه دادم و اختلاف جدید را دین اسلام درست نمودم تا خود با دکان جدید خود چه کنند.